

این مقاله يك بار هم بنام بزرگترین شعرای ایران در کیهان چاپ شد ولی سالها از آن قضیه گذشته و مثل همه آثار امثال ما در بیخود فراموشی دفن شده و من یقین دارم که هیچ يك از خوانندگان و نویسندگان امروز یغما از جمله آقای دکتر محبوب هم آنرا ندیده اند و اگر هم دیده باشند بخاطر ندارند، این است که آن را با قدری اصلاح تقدیم مجله یغما داشتم تا نویسندگان جوان معاصر عقیده يك معلم کهن و يك قلم زن پیر را هم در این باب بدانند. و قبلاً یاد آور میشوم که آنظوری که جوانانی که فنون ادب را درس نخوانده اند تصور می کنند، ادبیات بی قاعده و فقط عبارت از نظم و نثر نیست. ادبیات هم علمی است و مثل علوم قاعده دارد و حتی قواعد آن مفصل تر از قواعد علوم دیگر است. زیرا قواعد لفظی و قواعد معنوی سختی دارد، قواعد لفظی آن عبارت از لغت و صرف و نحو و بدیع و عروض و قافیه است. و قواعد معنوی آن که بدون داشتن اطلاعاتی از آن شاید کسی صلاحیت اظهار عقیده درمقایسه بزرگان ادب نداشته باشد معانی و بیان و نقد و قریض است. البته ذوق سلیم هم نقش مهمی در این میان بازی میکند که از مطالعه آثار بزرگان ادب حاصل میشود و چون هر کسی ذوق خود را سلیم می داند همه کس حتی معلم جبر و مقابله و فیزیک و شیمی نیز در قضاوت بین بزرگان سخن مداخله می کنند.

حالا وارد موضوع شویم.

## شهریار ملك سخن سعدی

معروف است که منتهی شاعر معروف عرب همه رجال نامی دربار سیف الدوله را مدح گفت مگر پسرعموی او ابوفراس را، و چون علت را از او پرسیدند گفت هیبت او مرا مانع از ستایش وی می گردد. من مدتی در قبول این گفتار مردد بودم و تصور می کردم که رقابتی که طبیعتاً بین دو همکار پیش می آید بین منتهی و ابوفراس که او نیز شاعر و سخنور بود و از حیث نژاد و مقام بر منتهی برتری داشته آتش رشک او را مشتعل ساخته و او را مانع از مدح و ستایش ابوفراس گردیده و برای اینکه دفع شر او را بکنند بدین بهانه متوسل شده و کلمه هیبت را سپر بلا قرار داده است و الا چگونه هیبت سیف الدوله زبان او را از مدح و ستایش نبسته ولی هیبت ابوفراس زبان او را از کار انداخته است.

اما هنگامی که تدریس تاریخ ادبیات فارسی بهمه من واگذار شد خودم دچار همین حالت شدم و دانستم که بعضی اوقات هیبت مقام ادبی و معنوی بیش از مقام مادی و جلال و شکوه صوری است. . . . چه در تمام مدتی که من متصدی این درس بودم درباره دو نفر از شعرای ایران جرأت نکردم از خود چیزی بگویم و همیشه راجع باین دو شاعر یعنی فردوسی و سعدی از جزوه معلمین دیگر - بدون اندک اظهار عقیده از خود - درس گفتم. و هنگامی که مجله مهر شماره مخصوص راجع بفردوسی را منتشر کرد و وقتی که موضوع بزرگترین

شعرای ایران را مطرح ساخت با اینکه در هر دو مرتبه مدیر فاضل آن آقای نصرالله فلسفی بمن پیشنهاد کرده و وارد موضوع شوم، در دفعه اول هیئت فردوسی و در دومین بار هیئت سعدی یا لاقلاً موازنه بین این دو پهلوان میدان فصاحت و بلاغت مرا از ورود بمیدان مانع گردید و اینک برای سومین مرتبه که بمن امر شده است که باید راجع بسعدی سخن برانم دچار وحشت و حیرت شده ام و قلم را در دست گردانیده نمی‌دانم چه بنویسم .

### سعدی

این اسمی است که مکرر بر سر زبان هر ایرانی جاری شده است. همه کس او را می‌شناسد و برخی از گفتار او را بردارد ولی هیچکس نمی‌تواند سعدی را آنطوری که هست وصف کند. اتفاقاً چند شب پیش نزد یکی از شعرای مبرز و نامی این عصر ( وحید دستگردی ) رفته بودم ، پرسیدم که برای سعدی چه ساخته اید ؟ دیدم او نیز مثل من دچار وحشت و حیرت گردیده نمی‌داند چه بگوید . گفت « این میدانست که یکران سخن در آن لنگه و موضوعی است که ناطقه زبان در آن گنگ می‌ماند گمان نمی‌کنم بتوانم چیزی بگویم زیرا هر چه بگویم سعدی از آن بالاتر است » .

واقماً انسان چه می‌تواند بگوید . از روزی که پایه کارگاه وجود گذاشته شده است شاعری بزرگتر از سعدی پیدا نشده است و تا روزی که دو قندیل ماه و خورشید در این گنبد فیروزه قام بنورافشانی مشغولند ، تا روزی که پاسبانان انجم بر این کاخ نه حصار نیلگون پاسبانی می‌کنند سخنوری بهتر از سعدی پیدا نخواهد شد . این است آنچه راجع به سعدی می‌توان گفت و دیگر هیچ .

برای شناختن سعدی باید کلیات را خواند و برای شناساندن او نیز فقط باید کلیات را چاپ کرد .

یکی از بزرگان ادب گفته من قصد داشتم از هر يك از استادان درجه اول سخن مقداری شعر انتخاب شود و از بعضی ها مقداری شعر انتخاب کردم ولی چون آهنگ سعدی کردم دیدم این کار خیلی مشکل بلکه غیر ممکن است زیرا گفتار سعدی همه منتخب است و از هیچ شعر او نمی‌توان صرف نظر کرد .

من این ذوق سلیم و این رأی نیکو را از صمیم قلب می‌ستایم .

از سعدی نمی‌توان انتخاب کرد زیرا طبع نقاد و ذهن وقاد او خود از معانی وجود و زیبایی طبیعت انتخاب کرده است پس بجای منتهیات از سعدی باید تمام کلیات را بطبع رساند و بجای شرح حال یا تعریف او همان کلیات را بمرض افکار گذاشت و الا بطریقی دیگر نمی‌توان سعدی را تعریف کرد .

از روز پیدایش سعدی تا بحال این همه راجع بسعدی سخن رانده‌اند آیا تا امروز کسی آنطوری که او هست او را تعریف کرده است ؟ برای تعریف آفتاب فقط می‌توان آفتاب را نشان داد و گفت « آفتاب آمد دلیل آفتاب »

البته می‌توان کلیات شیخ را گرفت و مقداری از عقاید و نظریات و شیوه او را در سخنرانی و رأی او را در اجتماع و فلسفه حیات و اخلاق و مذهب استخراج و شیخ را بدین

طریق معرفی کرد ولی هر اندازه در این کار تتبع و دقت بکار رود باز برخی جنبه های او از قلم خواهد افتاد بنابراین سعدی بنحوی ناقص و استقرائی غیر کامل معرفی خواهد شد و سعدی غیر از آنست که معرفی شده است .

می توان از کتب و تاریخهای قدیم مقداری از تاریخ حیات او را بدست آورد و از خود کلیات نیز پاره ای از گزارشهای زندگی او را پیدا کرد ولی آیات مقصود از شناختن و یا شناساندن سعدی این است ؟ آیا مردم سعدی را برای این دوست می دارند که نامش مصلح الدین یا مشرف الدین یا عبدالله بوده است ؟ و اگر اسم شخصی او اهمیتی داشت ممکن بود این اختلاف در نام او روی دهد ! آیا بزرگی سعدی بدین جهت است که بشام یا آسیای صغیر سفر کرده و در حلب زن بد اخلاقی گرفته است ؟ آیا روزی هزاران نفر باین دیار سفر نمیکند و صد هزاران زن بد اخلاق با شوهران خود بسر و مغز هم نمی کوبند ؟

پس بزرگی سعدی بواسطه چیز دیگر است و همان چیز دیگر است که کسی نمی تواند آنگونه که هست بیان کند و همان چیز دیگر بود که هنگام تدریس بتاریخ ادبیات مرا از ورود به بیان آن باز می داشت .

### نام و تخلص سعدی

در نام سعدی بین عبدالله و مصلح الدین و مشرف الدین (۱) اختلاف است و در اینکه چرا سعدی تخلص کرده نیز تا بحال سه قول دیده ام .

بعضی بواسطه انتساب پدرش بدر بار سعد زنگی، و بر خوی، بعلت اختصاص خودش به سعد بن ابوبکر (۲) و گروهی دیگر چیز دیگر گفته اند. مثلاً یکی گفته برای اینکه خود را از طایفه بنی اسد می دانسته و البته مستندی هم غیر از مغز خود نداشته .

بنظر بنده قول دوم که اختصاص او به سعد بن ابوبکر باشد از همه درست تر است و چون من این قسمت را بقدر يك خرد دل در شخصیت سعدی اهمیت نمی دهم اصلاً از بحث در آن خودداری می کنم.

می گویند در نظامیه بتحصیل علوم رسمیه پرداخته و دروس فصاحت و بلاغت را در آنجا نزد ابوالفرج بن جوزی فرا گرفته است « مرا در نظامیه ادرار بود » و طریقت را از شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی گرفته و نسبت باو ارادت می ورزیده است .

مرا شیخ دانای مرشد شهاب      دو اندرز فرمود بر روی آب

معاصر بودن سعدی با شهاب الدین سهروردی مسلم است و او همان شیخ جلیل القدر و عارف سالک و شاعر شیرین بیانی است که از طرف خلیفه عباسی نزد سلطان محمد خوارزمشاه

۱- مسلماً مشرف الدین است بر طبق نسخه های بسیار قدیم . ( مجله یغما )

۲- از « مزارات شیراز » : الاتابك سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی كان ملكاً شاباً جميلاً... قد انتسب اليه الشيخ مشرف الدین مصلح و مدحه بمدایح وزین باسمه الکتب... و « تاریخ گزیده » : سعدی شیرازی و هو مشرف الدین مصلح الشیرازی و باتابك سعد بن ابی بکر سعد بن زنگی منسوب است . ( مجله یغما )

آمد که او را از قصد بغداد و پیکار خلیفه با زدارد و سلطان نصیحت او را نشنید و عاقبتش را شنیدید .

اما ابن جوزی کیست ؟ اگر مقصود ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی حنبلی باشد که سال ۵۹۷ وفات کرده بدون شبهه سعدی او را ندیده است ولی در گلستان از او نام برده و ادعای شاگردی او را کرده است : « هر چند مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی بفرک سماع گفتی ، و دیگران هم او را شاگرد ابوالفرج بن جوزی نوشته اند . البته قول دیگران را نمی توان اعتباری داد چه ممکن است که گفتار خود او را مدرك قرار داده بدون تطبیق تاریخ وفات این با تولد آن ، ابن جوزی معروف را معلم دانسته باشند . ولی آیا ممکن است سعدی خود چنین دروغی را بگوید و ابن جوزی را ندیده ادعای شاگردی او را بکند . البته ممکن نیست . زیرا علاوه بر اینکه شخص بزرگی مثل سعدی از گفتن يك چنین دروغ و ادعائی بی نیاز بوده است کتاب او را معاصرین او مثل ورق زردست بدست می برده اند و البته در آن میان کسانی بوده اند که می دانسته اند ابن جوزی قبل از تولد سعدی در گذشته و برای رعایت شرم و حیا هم اگر بود ممکن نبود سعدی این ادعای بیجا را بکند . پس بدون شبهه در همان زمان عالم دیگر بنام ابن جوزی وجود داشته که سعدی از خدمت او استفاده کرده است . چه در بسیاری از کتب تاریخ دیده ام که در وقایع مغول می نویسند ابن جوزی در آن واقعه کشته شد و خواجه نصیرالدین طوسی که خود در فتح بغداد نوشته به هلاکوخان همراه بوده است در رساله ای که راجع به فتح بغداد نوشته و در شماره هفتم مجله تقدم بطبع رسیده دومرتبه از ابن جوزی نام برده و می گوید به پیکلی نزد هلاکو آمد ولی بجای ابوالفرج او را شرف الدین پسر محیی الدین می نویسد .

پس بدون شبهه عالم بزرگ و فاضل نامداری در آن عصر بنام ابن جوزی وجود داشته که شاید نبیره ابن جوزی معروف بوده که بنام سبط ابن الجوزی معروف است (۱) و شاید هم دیگری بوده است ولی در اینکه شخصیت مهمی داشته شکی نیست زیرا خلیفه بطمع اینکه هلاکو را از قصد بغداد باز دارد او را بنزد وی فرستاده است .

محقق طوسی شخص ابن جوزی را بطوری اهمیت میدهد که از حرکت او مثل حرکت هلاکوخان یاد می کند و بدون شبهه ابن جوزی معلم سعدی همین شخص است اما کنیه او را ابوالفرج گفتن گویا بدین سبب باشد که بعد از ابن جوزی بزرگ هر اسمی که جوزی ضمیمه آن بوده با کنیه ابوالفرج ذکر می شده است .

اما بین سبک نثر فارسی سعدی و نثر عربی ابن جوزی بزرگ شباهتی موجود است و مخصوصاً گلستان شباهت تامی به کتاب « سیدالخواطر » ابن جوزی معروف دارد .

هدایت در کتاب مجمع الفصحاء و سیلوسترداسی در مقدمه ای که بر یکی از ترجمه های گلستان بفرانسه نوشته ، و اکنون اسم مترجمش را بخاطر ندارم شیخ عبدالقادر گیلانی را مرشد سعدی نوشته اند . این هم البته صحیح نیست زیرا شیخ عبدالقادر نوزده سال پیش از تولد سعدی در گذشته است . گویا علت اشتباه این دو نفر همانا عبارت يك نسخه غلط گلستان شده

۱- مقصود ابوالفرج بن جوزی دوم فرزند محیی الدین یوسف بن جمال الدین عبدالرحمن بن الجوزی اول است که در ۶۵۶ در فتح بغداد کشته شده و معاصر سعدی بوده است . (مجله یغما)

که نوشته است « شیخ عبدالقادر گیلانی را در حرم کعبه دیدم ، در صورتی که اصل عبارت « دیدند » بوده و ناسخ دیدم کرده است . می گویند در طفلی پدر از سرش رفته است و خودش نیز همین را می گوید .

مرا باشد از درد طفلان خیر      که در طفلی از سر برقم پدر  
گویند سی سال بمسافرت پرداخته و شرق مرکزی و دور و نزدیک را زیر پا کشیده  
است . از کتب خودش نیز همین مستفاد می شود .

در اقصای عالم بگشتم بسی      بسر بردم ایام بسا هر کسی  
ولی من راجع بشرح حال و بیان حقیقت و شخصیت سعدی عیجیک از مطالب فوق  
را اهمیت نمی دهم زیرا سعدی بدون هیچ شبهه درس خوانده حالا پیش ابن جوزی نه، نزد  
ابن لوزی باشد . وارد طریقه تصوف بوده و مرشدی داشته حالا می خواهد گیلانی یا سهروردی  
باشد . او تنها کسی نیست که در طفلی پدر از سرش رفته و غیر از او مردم زیادی نیز سفر  
کرده اند و سعدی نشده اند .

درست است که مهمترین عامل تکوین بزرگی او بعد از قریحه ذاتی و نبوغ فکری  
همین مسافرتها بوده است که در نتیجه آمیزش با طبقات مختلفه بشر و آزمایش خوی و اخلاق  
تمام مردم از شاه و گدا - توانگر و درویش - عالم و جاهل - پرهیزکار و فاسق توانسته  
اسرار حیات را کشف کند و در کتاب کوچکی مثل گلستان آنچه در حیات فرد و جامعه پیش  
می آید بگوید بنحوی که هیچ منطقی در زندگی نیست که او نگفته باشد .

نگویند حرفی زبان آوران      که سعدی نگوید مثالی بر آن  
خودش نیز نبوغ خود را از این مسافرتها و نتیجه تربیت بزرگان می داند:

در اقصای عالم بگشتم بسی      بسر بردم ایام با هر کسی  
تمتع ز هر گوشه ای یافتم      ز هر خرمنی خوشه ای یافتم  
ندانی که سعدی مراد از چه یافت      نهامون نوشت ونه دریا شکافت  
بخردی بخورد از بزرگان قفا      خدا دادش اندر بزرگی صفا

در این مسافرتها وقایع مهمی برای او رخ داده که معروفتر از همه اسیر قید فرنگ  
شدن و در خندق طرابلس به بیگاری و سخره کار گل کردن و بقول خودش در سومنات گرفتار  
جهالت بت پرستان شدن است که اولی در گلستان و دومی را در بوستان با منتهای شیرینی و  
بلاغت بیان کرده است . در هنگام سفر و در دیار غربت شعله شوق دیدن شیراز در دل او  
زبانه می زده و آرزوی مراجعت بشیراز میکرده است .

چه خوش سپیده دمی باشد آنکه بینم باز      رسیده بر سر الله اکبر شیراز  
از برگشتن به شیراز بی اندازه شاد می گشته و مثل بلبل که بعد از سرمای دی و  
خرابی خزان چشمش بجمال بهار و طلعت گل بیفتد بترنم و نغمه سرائی در میآمده است .  
سعدی اینک بقدم رفت و سر باز آمد      مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد  
حالش از شام بشیراز بخسرو ماند      که باندیشه شیرین ز شکر باز آمد  
در غیاب او شعرای رسمی شعر او را دزدیده بخود نسبت می داده اند .  
دختر بکر ضمیرش به یتیمی پس از این      جور بیگانه نبیند که پدر باز آمد

ولی من سعدی را برای يك از اینها دوست نمی‌دارم بلکه سعدی را برای این دوست می‌دارم که دارای مزایا و خصوصیات است که در هیچ شاعر یا نویسنده یا فیلسوف اجتماعی دیگر نیست، پس از اینگونه تحقیقات خشك و بی‌مزه که علامت بیچارگی و دلیل عجز نویسنده از بیان شاعری يك شاعر است صرف نظر می‌کنم و می‌پردازم با آنچه سعدی را سعدی کرده است یعنی به بیان سعدی، بمعانی سعدی، و بالاخره بنبوغ و بزرگی و استادی سعدی .

می‌گویند سعدی بعد از سی سال تحصیل و سی سال جهانگردی بشیراز مراجعت کرده و سی سال در زاویه خود که اکنون مقبره اوست و قریه ای هم بنام سعدی در کنار آن موجود است روزگار گذرانیده و عاقبت در همانجا در گذشت و مدفون گردید . فرانسویان فرقه قریه ولتر را پایتخت فکرمی گویند زیرا ولتر را سلطان فکریا بیان می‌خوانند. اگر ولتر سلطان بیان است سعدی خداوند فصاحت و بیان است. پس من قریه سعدی را مهبط وحی بیان و مرکز الهام شعر میدانم زیرا سعدی از این خلوتگاه انس بمرصه ظهور رسیده است کتابی که تا ابد پیشوای شیوه سخن سرائی است در اینجا به پیغمبر سخن سرایان الهام شده است گلهای عطر آگینی که همیشه گلستان فصاحت و بلاغت از آن معطر خواهد بود در اینجا دسته بسته شده است . پس ای قریه کوچکی که در دامن کوه «سعدی» قرار گرفته‌ئی بخود بیال که فصیح ترین فرزند آدم و بزرگترین شاعر دنیا در دامن تو خوابیده است .

فاتمام



## آسایش!

يك رو شده با شك و يقينم بينی  
روزی است که در زیر زمینم بينی  
حسین پیرمان بختیاری

روزی که نه شاد و نه غمینم بينی  
فارغ ز جدال و کفر و دینم بينی